

Handwritten text at the top of the page, possibly a title or introductory line.

Handwritten marginalia on the left side, above the main text.

Handwritten marginalia on the left side, below the main text.

<p>د اما سازند مرکب استخوان ای موافقت و توافق کنند</p> <p>بر تخیزد تا بگرد و دستیاب مثل سنگ میل در راه و فاطمه</p> <p>در و قاضی مثل مثل سر علامت در گذر نمازبان خود دراز</p> <p>تا نخور لقمه ندر خورد و دمان تا ز شش و مغزت بمال بگردان</p> <p>از طعام و غله و برهان چون شش فاجعه بکل خنک و فروس</p> <p>بزرگان از فرق پارس استخوان مردگان صد بار بیزین بزدگان</p> <p>مردم بی مردمی نی آدمی</p>	<p>که چشم شان بید روی نمان انتم از نیت کنون گامی خواب یعنی آن انخوان برزا</p> <p>از خورد این همه جور و جفا تا حرم هستند بر خود و کلان</p> <p>لیک آنچه از من بتو آمد فواز و اکن طول لاطال لسان لا اله الا الله</p> <p>کی بود زیبار و انشوران کن جا و ز قوت دیگر محبوبش</p> <p>تا یکی خوانی تو ای بی عقل و بهوش شاهدی باید حسن قد خویش</p> <p>نام خود گو نام جدا با نخوان نهنگان کمردگان نازندگان</p> <p>وزن اندر مردمی کردی</p>
--	--

Handwritten marginalia on the right side, running vertically along the page.

Handwritten text at the bottom of the page, possibly a conclusion or signature.

آنقدر ای نفس خدار آنقدر
بس تو ای معرور پر جو رو
یوفائی هست که داز زنا
گر وفاداری می ن خاصا
کی چو زین آساشکش
کن بجان اندر وفای عهد
نقض پاست خوبی کانون
شمع ایمان آنکه زین با دوا
کوندار دزین اول فریغ
تا بطلت در قذحون کور
کی شود آن آن من فائزین
بان پیشمانگر و دستگیر
کار چون فت از حصار ای

اگر چه ای کس چا خود را ساز از سنگ
آب است تا باشی تو در راه وفا
تا تا با زو که تو گرمی کن
کی شد مجبور در دست
مینمود از بار خود خوار و
ز آنکه گفتا امرا او فواج عهد
گر مسلمانی بشوز و بر کران
مانساز و مستطی دلیل بار
دان بید و شب تارش چراغ
شور و فریادش نگر و کارگر
اگر عصبی من قبل بود از منشد
بیاختی پرتابین از دست
کی دید نخل بدم حر خار بار

Handwritten marginal notes in various directions:
- Top: کس چا خود را ساز از سنگ...
- Right: آنقدر ای نفس خدار آنقدر...
- Left: کس چا خود را ساز از سنگ...
- Bottom: کس چا خود را ساز از سنگ...
- Middle: کس چا خود را ساز از سنگ...

از صدر آمدن
خبر باله صغیر
المنادی و دو لفظ
حرف است مخزون
لفظ اول با هم و الف
سه لفظ است الا شغال
یعنی ای ای ای ای ای
از این جمیع با هم
که در دل گذرند
سین هفتاد و یک
و بیست و یک
و بیست و یک
و بیست و یک

گشت بکینش یار خار
بام مغز ازل کرده رفت
شد عیان کشش در خم
روز و شب با خدا را آن چو
گشت خار بار سوزان
روحش از سج جان محروم
لی نصیب کاس کوشش
مشرین این شرب قشاق
مان اگر خواهی شو صافی روان
مغزش از گزرفاعت شکنی
تا ترا او خود شود فرمان
چون شد این نفس کین محکوم
تا این نرود اخلاق زل

از صدر آمدن
خبر باله صغیر
المنادی و دو لفظ
حرف است مخزون
لفظ اول با هم و الف
سه لفظ است الا شغال
یعنی ای ای ای ای ای
از این جمیع با هم
که در دل گذرند
سین هفتاد و یک
و بیست و یک
و بیست و یک
و بیست و یک

شد ز خار و سوسه اش سینه
ساخت ایوب با جوش کند کوب
هر زمان گوید و رمی ای ای
در وید و شد سیل رطی
شد ز قوم از عوض طوبی حاجت
غشهای و خوش مشوم شد
خور و طاس ق و ق و ق
زان شرابش شربت عتاق شد
سرمه و طاعت کس کون
و آنچه گوید کن خلاف آن
دار همی از قید کیدش ناگر
بار بند و عادت مذموم تو
گل شود گل گل گل گل

گشت بکینش یار خار
بام مغز ازل کرده رفت
شد عیان کشش در خم
روز و شب با خدا را آن چو
گشت خار بار سوزان
روحش از سج جان محروم
لی نصیب کاس کوشش
مشرین این شرب قشاق
مان اگر خواهی شو صافی روان
مغزش از گزرفاعت شکنی
تا ترا او خود شود فرمان
چون شد این نفس کین محکوم
تا این نرود اخلاق زل

از صدر آمدن
خبر باله صغیر
المنادی و دو لفظ
حرف است مخزون
لفظ اول با هم و الف
سه لفظ است الا شغال
یعنی ای ای ای ای ای
از این جمیع با هم
که در دل گذرند
سین هفتاد و یک
و بیست و یک
و بیست و یک
و بیست و یک

از این جمیع با هم
که در دل گذرند
سین هفتاد و یک
و بیست و یک
و بیست و یک
و بیست و یک

از این جمیع با هم
که در دل گذرند
سین هفتاد و یک
و بیست و یک
و بیست و یک
و بیست و یک

از این جمیع با هم
که در دل گذرند
سین هفتاد و یک
و بیست و یک
و بیست و یک
و بیست و یک

Handwritten marginal notes at the top of the page, including the word 'سیر' (Sair) and other illegible script.

کوی سار و رخ بسوی سیر
 کوی بود همچون سگان هر دور
 کوی بگرداند چو گویش در
 تا کند بر خاکها غلطان چو کوی
 کی درو باشد ذوق سیر
 گردد و حسرت سود مغرین
 می شدی از پیشگی ناکام
 در امان و عاقبت ز سبها
 گشت روش لاجب افین
 مسکن و ما و شش کوی کی
 پشت باز و بر سر این لایقا
 بر شد از ایوان کیش کلاه
 چون گشت میمون و حواره

کی کند در باغ و صلش سیر
 کی کند بختش دولت سیر
 کی سرش گرد و دهر سی تاج
 بن ز کلیاش نشاید گشتگوی
 و آن سری کویست همچون
 بل رساند نیت خود و حواره
 کز ز کیمیزی زدی ما دم
 تا پماندی و اما چون سیر
 مان بر سید نکس و ک سفلین
 وز همه آور و روسوی کی
 بل شست این بر سریر ما بقا
 گشت اعلی بختش از فضل
 و آنکه او غم بود مقصودش سوا

Extensive handwritten marginal notes on the right side of the page, including the words 'سیر' (Sair) and 'سیر' (Sair) written vertically. The text is dense and difficult to read due to the cursive script.

عجبت از آن کس که در این راه
درون برود و کزین راه نماند
بسیار از آن کس که در این راه
بماند و کزین راه نماند

<p>بود گویی در بلال انداختن گل ز خود رفتی چو می اران میزوی کرد می حورار ام دم چنگ در جان کی کیست کسی مرغ رو حش را بکرده بدر با غمش شد مهربان و پنهان بر گل ویش چو طبل جان تار ساخت دل او در تمش صف تن بتاب لبش تاب ساخت محراب عا ابروی بست و هر جا پناه او سرود ناکش است سخوان و اراز طعم می پلید خون کشته</p>	<p>ایروالتس چون گمان چشم انداز گر باغ اندر بندی آن شک در بجلدان باه بسم نام دم بیک کرده باز عشق آن سی دام زلف و دانه خالش خور فایده حالش جو گشت از بسکه شد بشمع حسن او پروانه وار کرد جان را تیر مگر کاش زلف جانش از تاب رخ او پر زتاب قبله جان کرد ماه روی او بر میان جان نطق اقیانوس در گرمی چون سگان و فا ماز خوان وصل آن بدر</p>
--	--

عجبت از آن کس که در این راه
درون برود و کزین راه نماند
بسیار از آن کس که در این راه
بماند و کزین راه نماند
عجبت از آن کس که در این راه
درون برود و کزین راه نماند
بسیار از آن کس که در این راه
بماند و کزین راه نماند
عجبت از آن کس که در این راه
درون برود و کزین راه نماند
بسیار از آن کس که در این راه
بماند و کزین راه نماند

عجبت از آن کس که در این راه
درون برود و کزین راه نماند
بسیار از آن کس که در این راه
بماند و کزین راه نماند

بسیار است که در این کتاب
مذکور است که در این کتاب
مذکور است که در این کتاب

بسیار است که در این کتاب
مذکور است که در این کتاب
مذکور است که در این کتاب
مذکور است که در این کتاب
مذکور است که در این کتاب
مذکور است که در این کتاب
مذکور است که در این کتاب
مذکور است که در این کتاب
مذکور است که در این کتاب
مذکور است که در این کتاب

نی نشد باز آمدی کرده سلام
پس حج حاصل از تقای آب و گل
سینه اش سوز و تن تاب
طاقت حملش شد بالای طاق
تا هنوزش در آن بستی وصل
کین و هوسم چه گاه و کبر
همچو خار و خس نذیر خوف ک
گاندران است خال و روان
کاکل جانان کند جان و دل
دین سخلق جان شود حلقه چو
گردن جان ارغالی و دوز
دهمته در دست گل لاله گل
وزرعات بجز در یابد نجات

یکه برانش حاصلی ناکام
چون نه پیوند و کس جان و دل
شد دلش بر خون جان آند
باز بجز آن است چون لاله طاق
گرچه جان او سخت لب قطره وار
دل نیارد کردن از و لبر با
لاجرم خود را بگردان ملک
مغ جان را خوف جان نجات
دام صیاد است بند آب و گل
وان می پیدیا چون از حید
پس خواهی این کند ای دل
انفاقا رفت وزی آن عمل
تا خورد از این وصل آب و گل
بشمیر بر جمله حشر

ای دام صیاد

کتاب جانان

دقت آن که در این کلمات غنای بی حدی است و در این کلمات غنای بی حدی است

ز آنکه در دستش چراغ
نخه نوبان شد جو حکم از رفی
سوزش پر وانه کی دارد
کی بود زیبا بر روی پشت
ز آنکه می باشد سری را غدا
کی تو آگاهی ز سوز بلبل
خون من مالیده در گور شهید
پس است تبت این همه
گر و اداری در پس من

که در این کلمات غنای بی حدی است
ز آنکه در دستش چراغ
نخه نوبان شد جو حکم از رفی
سوزش پر وانه کی دارد
کی بود زیبا بر روی پشت
ز آنکه می باشد سری را غدا
کی تو آگاهی ز سوز بلبل
خون من مالیده در گور شهید
پس است تبت این همه
گر و اداری در پس من

چنانکه در این کلمات غنای بی حدی است
دقت آن که در این کلمات غنای بی حدی است
ز آنکه در دستش چراغ
نخه نوبان شد جو حکم از رفی
سوزش پر وانه کی دارد
کی بود زیبا بر روی پشت
ز آنکه می باشد سری را غدا
کی تو آگاهی ز سوز بلبل
خون من مالیده در گور شهید
پس است تبت این همه
گر و اداری در پس من

دقت آن که در این کلمات غنای بی حدی است
ز آنکه در دستش چراغ
نخه نوبان شد جو حکم از رفی
سوزش پر وانه کی دارد
کی بود زیبا بر روی پشت
ز آنکه می باشد سری را غدا
کی تو آگاهی ز سوز بلبل
خون من مالیده در گور شهید
پس است تبت این همه
گر و اداری در پس من

بوی

تولد بان شدی تا اینجک
 این نطق فارسی کجا
 این نطق از این کجا
 این نطق از این کجا
 این نطق از این کجا

تو کجا دیدی بگو ای پروردگار
 مصدِر بِل بانسه کی ای بی
 گر چنین نیست بهی بهتر
 آن شدی ابرمه ارض و سما
 تا نفیرو دی در و الافسا

تو کی آوزنگ و پوزنگ
 کی در و گنج و در و در
 بل نظرید در و جز ابر
 می بدندی الهه گر فضا
 نظام از روی سید کس

این نطق از این کجا
 این نطق از این کجا
 این نطق از این کجا
 این نطق از این کجا
 این نطق از این کجا

الصفات سکت غصه رقصه خطاب مع الغنائی و...

مان بندشی و گیر ای عمر
 نیست آن بل است همچون
 فانی و محتاج و حال خس
 اصل و جز و سره خاک
 کسی که گشت سرون مس
 پس بگوگان لی ارض و سما
 ذات و از بهمت مصدر

عورتی و ارد و شرت
 حادث و مخلوق و بن
 غافل و جاهل زور کمال
 فرج او جز قطره ناپاک
 چون زند زینگونه لاف با
 ز دشت قائم وجود ماشا
 کوی کس کس از و آ...

این نطق از این کجا
 این نطق از این کجا
 این نطق از این کجا
 این نطق از این کجا
 این نطق از این کجا

علاقای صورت گفته
 این نطق از این کجا
 این نطق از این کجا
 این نطق از این کجا
 این نطق از این کجا

Handwritten marginal notes at the top of the page, including the title 'تصريف افعال' and various grammatical explanations.

ما صی و سبیل و حال همه
 باز در کتم نفس ساز خسته
 زد بچرخش قدر طعن کوهی
 ز شسته هموراز و گرد و تلخ
 اجوف از طلت صد و درویش
 قطره را صاحب دلی خون خصال
 صیغتها ناقصه ما لفظ
 طعی مقرون بحق شد حق
 کان تلالی هم تالی عین
 شد سقط چون همزه وصل از نو
 شد زلم چون آنمقتل لام
 جا بلا تراخت مجهول از کجا
 اوست غمخس نیست آتالی

عالم تصريف افعال
 همه مثبت بامش رهی
 کو به پیش شد ز مهبی
 معش و معلول اساز و مع
 شد مصاعف و تو آستان
 وز مثال کن کند آن بی مثال
 ساز و او بار ثقل ما خیف
 گشت از و مفروق کفرون
 شد مجرد عالم از دین مزید
 هم رباعی کان بود دین و
 الغرض ساقط ز نور حق طلوع
 عارفان را که و معروف اول
 فاعل معمول فی نفس الامور

Handwritten marginal notes on the right side of the page, providing detailed grammatical analysis of the main text.

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, continuing the grammatical discussion.

Vertical marginal note on the left side of the page.

یست در ظرف زمان و مکان
 واحدی هست او که از ایت
 مومنان او او توحید و بود
 جمع خلق از نور می ناری و یک
 آن بر بیع این جمله از کاف
 اولد و فضل علی الناس
 خلقش و احسن یقوت
 و ز سر سرعاش کرد قبول
 از ترا تا اثری انجست
 کو بود زمینان بذات خود
 کی شود در خوردن گاه پاک
 بل چنین پس از دست آنها
 غیرش میان برار و بیخ بن

زانکه بود او اول هم سوار زمان
 اوست باقی سوا این است
 عتد تیکت ترسا و ابه و
 از سبک خبر که باشد تا سبک
 کرد بی اله برون بی نمون
 و ادیش ز ارباب جهان
 فرس از اکل کس مناجت
 یا خند گل مانت را حمل
 ما کس فنا کس باید سر بود
 کی شود تا کس شش شست
 آنچه پسندند خلق عیب ناک
 سازد از سنگ شقاوت سنگا
 کو بگوئی تو بد نیال که بکن

بعد از خای زمان و زمانه
 بیگان معنی و زمانه
 بعد از خای زمان و زمانه
 بیگان معنی و زمانه

و افسان است آثار او
 و افسان است آثار او
 و افسان است آثار او
 و افسان است آثار او

و افسان است آثار او
 و افسان است آثار او
 و افسان است آثار او
 و افسان است آثار او

بگویند که این سخن را در میان خود نگویید و اگر کسی از این سخن بگوید...

دانا داری بیخس و غوا
جان دل داری بر و بر خرا
جانانه در غاری خرمی کن
گر کنی توبه شوی من جانین
هست در گاهش در امن جان
تا امید می را بدانی کفر تو
چون قنوط از کار نامی فرا
باش بر سرش سر پای امید
جودش از سائل همی آرد جا
است باب جود او جاوید
قلم جودش منید از گران
بل غیب از قطره خود تا
تف بران تشنه گران

ببینی از رکنه گان
ببینی از رکنه گان

عفو خواهی از حسد امن
منقطع سازی امید از غیر او
توبه ما کن توبه ما کن تو بها
زانکه او بی شک سبب است
تا نفع و پای امیدت زجا
زانکه خود گفت شما لا تسطو
گر مسلمان بشوید بر گران
کو نمی راند کسی انا امید
تا بر دم کس را منی گوید
توبه گر صد ما شکسته باز
کار تشنه کی بر و باشد گران
گر بخوابد غرق ساز و تا نقر
رخ بیار و شوی سدید و شفا

عفو خواهی از حسد امن
منقطع سازی امید از غیر او
توبه ما کن توبه ما کن تو بها
زانکه او بی شک سبب است
تا نفع و پای امیدت زجا
زانکه خود گفت شما لا تسطو
گر مسلمان بشوید بر گران
کو نمی راند کسی انا امید
تا بر دم کس را منی گوید
توبه گر صد ما شکسته باز
کار تشنه کی بر و باشد گران
گر بخوابد غرق ساز و تا نقر
رخ بیار و شوی سدید و شفا

ایمان

بی بصر زان شد که این گنایم پس بکاسی بسیار ز این سر الغرض شنو کنون آخر کلام	تشنگانرا از بسیار و کام کم بل خوبی نخلت نماید بر سر کار و اسل از طیل خوبی و اسلام
--	---

حقیقت متعظ شدن در ویش دل ریش عظمای
 سگ مو عظمت کیش و نام گردیدن و بجزکت
 از حد پیش رجوع آوردن و بدرگاه حق سبحانه
 و تعالی باجح و خروش آمدن عمان نعام حاش
 بهجوش و پاک بستن در ویش از بلوثیات جرائم
 و باز رسانیدن او را پیش از پیش بسا حل مرتعالیه

شیخ را چون بخت روزگار غفلت گشت از وزایل خمار شد روان میل بهت برین کرد سگ آفرین صد آفرین	کرد و نوشتن بن پذیرا کلمات از پیش پادشاه چو ما مان باقی را فکنند در زمین نیست سگ بل حیرت جان آفرین
--	---

گرم

گر مرا این سگ نکردهی پیری
 رهست گر پرستی ای اهل تمیزی
 زندگی بیوفای رهست جان
 رحمت رحمان این چون باو
 پس میدان دست و بر سر تا
 در رسیدند در مقام خویش باز
 شد بالمالیس نیم چشم از خزن
 گشت کوه از اشک شک لاله
 شد حساب اندر سوادل رانجا
 تاباید غمگسار غمگشان

بودی همچون گمان مهری
 هست سگ بر من جان عزیز
 رهنمون شد سگ بسوی جان
 گو بسوی حق مرا گردید باو
 حسرتا و او یلتا و در اکنان
 بادل نمکین بر سوز و گداز
 هر زمان سنگ ای سینه کن
 غیرت بلبل بان در اعتبار
 چشم باران زمین بجز خفا
 از زبان چین چشم شد گوهر فنا

مناجات مستجاب و پس و پس

ای خداوند کریم دستگیر
 عاصیان را عفو تو کفایتان

بندگاز از جز تویی نوزش بند
 هست گمان و تو در آخر الزمان

عنه
 قطع زندگیت
 بیوفای ای بیوفای
 سگ بر من جان عزیز
 رحمت رحمان این چون باو
 پس میدان دست و بر سر تا
 در رسیدند در مقام خویش باز
 شد بالمالیس نیم چشم از خزن
 گشت کوه از اشک شک لاله
 شد حساب اندر سوادل رانجا
 تاباید غمگسار غمگشان
 ای از اشک حزن از اشک
 هر زمان سنگ ای سینه کن
 غیرت بلبل بان در اعتبار
 چشم باران زمین بجز خفا
 از زبان چین چشم شد گوهر فنا
 بندگاز از جز تویی نوزش بند
 هست گمان و تو در آخر الزمان

کتابی در بیان صفت
میرزا یوسف خان
کتابی در بیان صفت
کتابی در بیان صفت

کتابی در بیان صفت
کتابی در بیان صفت
کتابی در بیان صفت
کتابی در بیان صفت

کتابی در بیان صفت
کتابی در بیان صفت
کتابی در بیان صفت
کتابی در بیان صفت

قدرت یار که سازد ما تشا
کردنی صاصل کاغذ رخ
ماه کنعان ابر او روی
کتابی در بیان صفت
بر فلک بروی سحر ابر
خبر ملک بنجامه در دست
وار مانیک زرم معقوب

ابن شکل اتونی شکل
بر وجود تو سجده سی خاک
خور دیوس از سوی هر تو
بر کسادی عقده نطق کلیم
وز گرم دادی سفا ایوب

کتابی در بیان صفت
کتابی در بیان صفت
کتابی در بیان صفت
کتابی در بیان صفت

بلکه پیش از پیش اول
زنده کردی بار با جزین
ثانیا کردی عطا تاج و گنیم
از گرم سر موده لا نقطه
حلت قولاً امر استغفر
لقمه نصر من لکبش گوش
بل بل تو بوالی بشکسته
بر سران بل ترا کرده سوا

باز دادی تو بصر مال
تو تن بروی بکل ادیس
هم سلیمان الزان و بعن
برکات عشق خود بروی
بریم عصیان بل شکسته
پس نعام خود اسی امرزگا

کتابی در بیان صفت
کتابی در بیان صفت
کتابی در بیان صفت
کتابی در بیان صفت

کتابی در بیان صفت
کتابی در بیان صفت
کتابی در بیان صفت
کتابی در بیان صفت

کتابی در بیان صفت
کتابی در بیان صفت
کتابی در بیان صفت
کتابی در بیان صفت

کتابی در بیان صفت
کتابی در بیان صفت
کتابی در بیان صفت
کتابی در بیان صفت

کتابی در بیان صفت
کتابی در بیان صفت
کتابی در بیان صفت
کتابی در بیان صفت

بفتح و تفسیرش در این است
 در این کتاب است
 در این کتاب است
 در این کتاب است

در ده از عثمان عصایم عبود
 در امان درش ز طوفان بود
 رحم عام خود بسیار شنید با
 کن آن شد بدی اما خدا
 هر زمان از چشم رحمت نگر
 بسته ما بزم از آن کن کران
 بگذر از جرم من ای قادر کرم
 که چه عصایم برون از شمار
 کی بران باشد مواز نیل
 بر کنار کهن کن ای جان
 کن بعبود از تیرگی جرم پاک
 هم دم اندر جسم بی روح صلا
 دست خود و خود بسیارش در

بضم و تفسیرش در این است
 بضم و تفسیرش در این است
 بضم و تفسیرش در این است

زور هم زمین و ز طوفان آورد
 ورنه گره و غرق بس بر ما
 بزم ز شکمان سکون اندام
 ما کرد و از ره رضوان خدا
 بندر محضان بنفکین لنگرش
 ورنه سازد غرضش این بار
 ذات پاک تست غفار و رحیم
 فصل تو فصل است از انوار
 ای که کردی عفو کفر ساحران
 از کنارم بار این مس جان
 ای که کردی نور جان دیرره
 روح عفو خویش یابند خلا
 تا بسا صل در مد زین بر

بضم و تفسیرش در این است
 بضم و تفسیرش در این است
 بضم و تفسیرش در این است

بضم و تفسیرش در این است

و قایم بای شایسته و دان و لکن تالی که من هر ساول
و کز من هر ساول و کز من هر ساول

عاصم و وفای از باغی که من هر ساول
و کز من هر ساول و کز من هر ساول

تا و آرزو از ان غلظت و
تا تا زو که ز صد بیرون
سختیم پس از غش و سختی
نی سواست کسین میم پای
نی عجب هست تو من بی نظام

خضر رحم خود نمایش به منون
در حصار وین ارش تشنه بند
چون تو از جور این نفس خست
و کز من هر ساول و کز من هر ساول
گر باین می بن بن خشی نظام

اجابت حضرت رب العزت و عاوست تغار و رویش
رساییدن و را بر تبا عا یله پیش از کرم عام خویش

مالها و ز خمر عم سینه پاک
که خضض معصیت بن باوج
گشت تابان ز مهرش آرد
بر گذشت از جرم و خستش
ساخت انقص تمام و رانام
از خدا نزدیکتر و خلق دور

کرد چون نیسان این گاه پاک
قلزم غفران چنان آموج
داوش از لوث جرم شست
در پذیرفته دعایش از عطا
در ظلال عاطفت او مقام
تیر گهایش بمدل شد بنور

عاصم و وفای از باغی که من هر ساول
و کز من هر ساول و کز من هر ساول

و کز من هر ساول و کز من هر ساول
و کز من هر ساول و کز من هر ساول

در رسید اندر مقام پیش خویش
 ز آنکه آن پروردگار زنی نیاز
 هر که بر درگاه اعلایش خرد
 برو کمال رحمت از چشمش
 و در حقیقت آن شد بندی سزا
 شد بفرق علیین از ارفیقین
 با چنین آن دستگیر علیین

بهر است اول و ثان

بلکه شده در جات از زمینش
 هست ذات پاک او عاجز نو
 کرد شد از جود او صدر لقا
 در برش تنها و خرد جای نمد
 گشت نامون از شرای ما
 منسک گردید سنگ و صلیب
 دست ما گیر او گوی تو این

استغفار مصدق جرم خود

بالف دعایه ۱۲

یا الهی کن ز فصل جود خویش
 عفو عصیانهای این بر ذیل
 چون بر بید در گناه آرزوی
 لیک بر عفو تو ای آمرزگار
 غیر تو امید گاهش نیست کس

وز نوالی که بود از حد پیش
 ریگ دشت از جرم او باشد
 میکند چشم امیدش خیس
 و اما باشد بجان امید و آ
 چشم امیدش نفعیست هست

بهر رسید اندر مقام پیش خویش
 ز آنکه آن پروردگار زنی نیاز
 هر که بر درگاه اعلایش خرد
 برو کمال رحمت از چشمش
 و در حقیقت آن شد بندی سزا
 شد بفرق علیین از ارفیقین
 با چنین آن دستگیر علیین

و نون حرفی
 است جمع علی و
 مانندی بلند است
 علیین است
 یعنی است و
 و قیل قائله یعنی از آسمان
 سدره القدره است
 غیبات است و غیر

